



نگاهی به فیلم «توفیق اجباری»

## خدا این محمدرضا گلزار را از سینمای مانگیرد

نیما حسینی نسب

چاقاچقیان نامحترم سی دی و عکس و پوستر هم روی هر فیلم جدید و قدیمش سرمایه گذاری می کنند، مطبوعات و رسانه ها هم (از نشریه زرد شهرستانی تا رسانه ملی و شب شیشه‌ای) با حضور و وجودش و با راست و دروغ زندگی و رفتارش برای خودشان مخاطب دست و پا می کنند. همین سایت «سینمای ما» - که شنیده ام گلزار با آن میانه خوبی ندارد - در مقابل هر خبر و جمله‌ای درباره او مورد هجوم سیل کامنت‌ها و اظهارات طرفداران و

لاجون سینما را یک تنه از ورشکستگی محض نجات داده است. نقشی که دهه پیش برعهده هدیه تهرانی بود و این روزها در سکوت کاری و تغییر مسیر حرفه‌ای او برعهده گلزار است. وجود مغتنم او برای تهیه کننده‌های ایرانی منشا خیر و برکت و برای دست اندرکاران سینما موجب ادامه کار شده است. سینماداران برای اکران فیلم هایش سر و دست می شکنند تا با سهم فروش بلیت‌ش بدهی و حقوق عقب افتاده کارگر و قبوض را بپردازند و

رمزی جلوی در خانه با صدای بلند، ورود بی دلیل به خانه و ... کمک گرفته می شود. می بینید که فیلمسازی این روزها چه ساده شده؟ بی خودنگران قصه و شخصیت پردازی و بداعت و خلاقیت و و هستی؛ خدا این محمدرضای گلزار را از سینمای مانگیرد!

... و اما گلزار

جسارت او را مهم‌ترین چهره فعلی سینمای ایران می دانم. کسی که چند سالی است اقتصاد نحیف و

اسم بامسمایی است «توفیق اجباری» برای آن‌ها که به سوپر استار بی رقیب این روزهای سینمای ایران دلبسته‌اند و دل‌شان می‌خواهد فیلمی ببینند که بی‌زوائد و حشوئیات و قصه‌ها و شخصیت‌های خیالی، درباره خود خود محمدرضا گلزار باشد و بس. این توفیق با تمآشای فیلم لطیفی دست می‌دهد و آمار فروش فوق‌العاده آن هم دقیقاً به همین توفیقی برمی‌گردد که فیلم نصیب طرفداران ستاره خوش تیپ ایران می‌کند. تماشای او در بنز و بی‌ام و آخرین مدل، با لباس‌های جورواجور (رسمی، جین، ورزشی و خانگی)، سرک کشیدن به گوشه و کنار خانه واقعی او (که هو شمن‌دانه به عنوان لوکیشن اصلی فیلم انتخاب شده) و دیدن در دسرهای ستاره بودن برای همه دوستدارانش فرصت مغتنمی است که از دستش نمی‌دهند. با این تفاسیل، «توفیق اجباری» را باید طر حسی هو شمن‌دانه دانست که دست‌ساز به نگاه هم اجرا شده و موفقیت مالی غیرعادی اش این زمان سنجی را تایید می‌کند.

از این‌ها که بگذریم، فیلمنامه‌ای که در اختیار لطیفی بوده، چیزی از یک آیتم دو قسمتی یک سریال طنز نود شنبی تلویزیون بیش‌تر نیست. با همان ایده‌های یک خطی، داستان و شخصیت‌هایی کلیشه‌ای و اتفاق‌هایی که انگیزه و دلایل روایی‌شان ابداعاً اهمیتی ندارد و منطق رخ دادن‌شان را جذابیت و تعلیق‌های دم‌دست و تکراری ایجاد می‌کند. شخصیت‌های درگیر قصه هم به همین اندازه بی‌دلیل می‌آیند و نقش‌شان را در مسیر روایت فیلم ایفا می‌کنند و می‌روند بی‌کارشان. هر جا نیاز به گر افکنی و اتفاق بود، موضوع‌هایی به سادگی «ترسیدن از سوسک» یا «روشن نشدن اجاق گاز» و «بلند بلند خواندن فصل عاشقانه یا خشنی از یک فیلمنامه» می‌تواند در فیلم استفاده شود. در عوض هر وقت هم لازم شد که این‌گره‌ها را باز کنیم، از ملاقات تصادفی و بی‌منطق دو طرف ماجرا جلوی سفارت، گفتن حرف‌های مهم و

نگاهی به آخرین ساخته‌ی کیومرث پوراحمد

## به سیاهی برادر کشی

محمدرضا فیاض

نوشته احمد دهقان ساخته شده است. قبیل، به تدریج دست اندرکاران سینمای جنگ فرصت آن را پیدا کردند تا هر یک بانگ‌های نو و زاویه دیدی جدید جنگ و پیام‌ها و حواشی آن را مورد کندوکاو و چالش قرار دهند. طبیعتاً هر چه زمان بیشتر می‌گذرد، ظرایف و ناگفته‌های بیشتری از دل این واقعه برای عرضه‌پدیدار می‌گردد. در اوایل دهه هفتاد بود که ابراهیم حاتمی کیا با ساخت فیلم «از کرخه تا راین» به نوعی نگاهی نو را در باب سینمای دفاع مقدس به وجود آورد و در واقع در همان دوران بود که کارگردانی دیگر هر کدام با آثاری تامل برانگیز و نه صرفاً حماسی به این مقوله پرداختند. و حالا با گذشت زمان از این آغاز، و تحول دوران و به وجود آمدن اقتضائات جدید زمانه، سینمای جنگ نیز مسیر خود را در جهت تکامل تا به امروز طی کرده است.

اتوبوس شب ساخته‌ی کیومرث پوراحمد بر اساس اقتباس از داستان کوتاهی تحت عنوان «سی و نه و یک اسیر» نوشته حبیب احمدزاده ساخته شده است. عملاً به جز این فیلم چند فیلم دیگر شرکت‌کننده در جشنواره فجر نیز ساختاری بر اساس ادبیات داستانی داشتند که در این میان می‌توان به فیلم قابل ستایش «پاداش سکوت» اشاره کرد که بر اساس داستان کوتاه «من قاتل پسر تان هستم»



موضوع عدم بسط کافی داستان ده صفحه‌ای احمد زاده متناسب با یک فیلم بلند است. این اتفاق خصوصاً در دقایق پایانی فیلم بسیار به چشم می‌آید. جایی که عملاً بیننده کارش تقریباً با فراز و نشیب داستان تمام شده است و حالا منتظر دیدن آن سکانس‌هایی است که کاملاً از محتوای آن مطلع است.

موضوع عدم بسط کافی داستان ده صفحه‌ای احمد زاده متناسب با یک فیلم بلند است. این اتفاق خصوصاً در دقایق پایانی فیلم بسیار به چشم می‌آید. جایی که عملاً بیننده کارش تقریباً با فراز و نشیب داستان تمام شده است و حالا منتظر دیدن آن سکانس‌هایی است که کاملاً از محتوای آن مطلع است.

موضوع عدم بسط کافی داستان ده صفحه‌ای احمد زاده متناسب با یک فیلم بلند است. این اتفاق خصوصاً در دقایق پایانی فیلم بسیار به چشم می‌آید. جایی که عملاً بیننده کارش تقریباً با فراز و نشیب داستان تمام شده است و حالا منتظر دیدن آن سکانس‌هایی است که کاملاً از محتوای آن مطلع است.

گاهی مخالفتش قرار می‌گیرد و خواندن این اظهار نظرها می‌تواند وضعیت و میزان محبوبیت و تأثیر این پدیده سینمایی دهه ۱۳۸۰ به شکل جامعه‌آماری دقیق و قابل استنادی مشخص کند. حالا در این شرایط، حرف حساب منتقدان چیست؟ البته از جامعه منتقدان و کالت ندارم، ولی شخصاً که می‌توانم درباره بازیگر سینمای ایران بنویسم؟ حتی با این فرض قابل حدس که کامنت‌های این نوشته چه حال و روزی پیدا خواهد کرد!

بعد از تماشای «آتش بس» و «توفیق اجباری» دیگر به این قطعیت رسیده‌ام که گلزار استعداد کم‌دی خوبی دارد. استعدادی که خودش را در واکنش‌های با مزه و شکل جذاب خندیدن یا جا خوردنش را اتفاق‌های داستان نشان می‌دهد و روی هم رفته تماشایی است. مشکل لحن و بیان‌ش هم در این شکل از بازیگری به حداقل می‌رسد و در مجموع، بهترین مدل حضورش روی پرده تا امروز است.

گلزار از جمله بازیگرانی است که خیلی به حضور بازیگر مقابلش متکی است و معمولاً کیفیت کارش را تا حد زیادی تحت الشعاع قرار می‌دهد. مثلاً بازی متین او در «بوتیک» ساخته حمید نعمت‌الله. خیلی به اجرای گلشیفته فراهانی ربط داشت و از آن انرژی و کیفیت می‌گرفت. او ذاتاً بازیگر ری‌اکشن است و همین باعث می‌شود که کار طرف مقابل روی بهتر شدن و ارتقای کار او موثر باشد. راه در نوریم؛ همین «توفیق اجباری» مگر عمده شوخی‌هایش را بر اساس حضور عالی و با مزه رضا عطاران بنا نکرده است؟ این حضور خنده دار به گلزار هم امکان خوبی می‌دهد تا با واکنش‌هایش در برابر عطاران به شیرینی این لحظه‌ها اضافه کند. تأثیر بازیگر مقابل را در کار گلزار می‌توانید به عینه در نوع بازی و تأثیر او روی پرده در مقابل رضا عطاران و در نقطه مقابلش، باران کوثری ببینید و از مقایسه این دو تا به نتایج جالبی برسید.

منبع: سینمای ما

و سال در دو نسل مختلف را به حساب بازی‌گری کارگردان آن یعنی پوراحمد گذاشت. گویی پوراحمد استاد بازی گرفتن - بخوانید زندگی‌ساختن - برای جوانانی هم سن و سال مجید و عیسی است. در جایی از فیلم، وقتی دوست عیسی توسط سربازهای عراقی شهید می‌شود، وی منتظر می‌ماند و وقتی قاتلین دوستش را به رگبار می‌بندد با حالت استیصال در چهره و تنها با دو کلام (چرا می‌زنی؟) انبوهی از احساس را به بیننده منتقل می‌کند. به گونه‌ای که انگار تنها با همان دو کلام ساده، پوچ بودن و بی‌اساس بودن جنگ به طور ناخودآگاه از طرف نوجوانی مثل او به چالش کشیده می‌شود. خسرو شکیبایی هم این بار با نقش آفرینی به جای راننده اتوبوسی که گویا چندان ارتباطی با جنگ نداشته است موفق می‌شود که در این فیلم کاملاً از جلد حمید هامون بیرون بیاید و در نهایت دیپلم افتخاری فراخور هنر نمایش دریافت کند.

یکی از مهمترین فاکتورهای قابل تقدیر در کار عدم نمایش خشونت در فیلم علیرغم موضوع فیلم در مورد جنگ است. اصولاً دیدگاه پوراحمد نسبت به جنگ در چند نما به علاوه‌ی شخصیت پردازی زیبای محمدرضا فروتن بابیانی زیبا و ساده بیان شده است. عرب بودن و عجم بودن فاروق، و در نهایت جانبداری فاروق از ایران به عنوان کشوری که جنگ به آن تحمیل شده است، یا نمایش طناب هنگام دست دادن دو دوست قدیمی که حالا از جبهه بودند، هر یک حاوی بیانی است سمبولیک‌اما ساده و عریان از حقیقت جنگ. حقیقتی که هنوزم که هنوز است زوایا و خفایای بسیاری از پیکر آن هنوز به چشم نیامده است و دیده شدنشان، مستلزم گذشت زمان است.